

ثبات و بحران: نگرانیهای درباره دموکراسی

نویسنده: Frank Bealey استاد دانشگاه آبردین - اسکاتلند

منبع: European Journal of Political Research

یکی از مباحث آشنا در تئوریهای دموکراتیک معاصر، بحران دموکراسی است. اما شاید تحلیل این موضوع به گونه‌ای متعادل، همراه کننده باشد. بررسی موارد از میان رفتن دموکراسی نشان میدهد که عمدتاً کودتای نظامی و تجاوز خارج سبب امحاء دموکراسی بوده است. در کشورهایی که دموکراسی سابقه طولانی دارد، به احتمال قوی تجاوزات خارجی موجب نابودی آن گردیده است نه عقاید افراطی. شکاف‌های فرهنگی و نژادی، همانگونه که ممکنست فراهم آوردن ترتیبات سازمانی خاصی را ایجاب کند، میتواند از استقرار دموکراسی جلوگیری نماید. تعارضات عقیدتی و اجتماعی - اقتصادی که پس از نابودی دموکراسی در فاصله دو جنگ جهانی در ایتالیا و آلمان وجود داشت به اختلافات و هرج و مرج عمومی منتهی گردید، اما جوامع مزبور خصایص ویژه‌ای داشتند و از اینرو مقایسه «جمهوری و ایمار» وضع دموکراسی‌های امروزی که سابقه طولانی دارند، بی‌مورد و نابجا است. هر چند که ممکن است برخی جنبه‌های جوامع دموکراتیک نوین ناخوش آیند باشد، لکن در مطالبی که پیرامون بحران دموکراسی به رشته تحریر در آمد، مبالغه شده است. شهروندان عادی آزادیخواه که در مقایسه با روشنفکران با ثبات ترند، به نحو عمده‌ای به مشروعیت رژیم‌های دموکراتیک کمک کرده‌اند.

این نکته قابل درک است که چرا بیم و ترس در باره آینده دموکراسی یکی از نگرانیهای مهم جهان بعد از جنگ بوده است. در فاصله دو جنگ جهانی، بسیاری از رژیم‌های دموکراتیک نابود شدند. تجارب ایتالیا و آلمان که پیش از آن زمان به مدت نیم قرن سابقه حکومت‌های مردمی داشتند، روشنفکران را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است.

بعلاوه سیستم‌های حکومتی توتالیتر با جنگ دوم جهانی ریشه کن نشد و جنگ سرد بسیاری افراد را متقاعد ساخت که دموکراسی نه تنها با تهدیدات خارجی بلکه با خرابکاریهای داخلی نیز روبروست. بنظر میرسد که «دکترین دومینو» نشانگر بخش وسیعی از این نگرانیها باشد: سقوط یک دموکراسی تعادل را بر هم خواهد زد و سلسله واکنش‌هایی را بدنبال خواهد آورد. این حالت وضعیتی بود که مفهوم «ثبات سیاسی» در آن متولد گردید.

در بعضی دموکراسی‌ها مانند انگلیس، بیم از بین رفتن ثبات با شکست سیاست‌های مربوط به رشد اقتصادی در دهه ۱۹۶۰ آغاز گردید. بعدها بحرانهای مالی و تورمی در دهه ۱۹۷۰ و اقدامات ناکافی بسیاری از دولت‌های دموکراتیک بمنظور حل مشکلات سبب شد که مفسران جهان غرب دست به افشگری بزنند. کمیسونی به نام کمیسون سه جانبه حاصل تحقیقاتی را تحت عنوان «بحران دموکراسی» منتشر نمود. ساموئل بریتان پیش بینی کرد که دموکراسی در زمان حیات وی محو و نابود خواهد شد. ویلی برانت عقیده داشت که اروپای غربی فقط ۲۰ تا ۳۰ سال دیگر از دموکراسی برخوردار خواهد بود. چنین به نظر می‌رسد که بی‌کفایتی دولت‌ها و اعتراضات شهروندان از جمله عوامل بی‌ثباتی دموکراسی باشد.

ثبات

مفهوم ثبات آنگونه که در بادی امر به نظر میرسد، ساده نیست. ثبات در عین آنکه منافاتی با تحول ندارد باید متضمن بقاء باشد. لذا این سؤال مطرح است که چه تحولاتی موجودیت یک پدیده را تهدید می‌کند و چه تغییراتی تهدید به

شمار نمیرود. احتمالاً برخی از تحولات موجب تقویت امکانات بقاء و بعضی دیگر سبب تضعیف آن می‌گردد، پاره‌ای نیز هیچگونه اثری در پی ندارد. پاسخ سؤال فوق باید این باشد: تحولاتی که بر هویت ذاتی یک پدیده اثر می‌گذارد موجودیت آنرا تهدید می‌نماید و آن دسته از دگرگونی‌ها که تأثیری در این زمینه ندارد، خطر ناک نیست. برخی از اجزاء یک پدیده برای بقای آن لازم است و بعضی دیگر فاقد چنین ضرورتی است.

بنابر این درک ارتباط اجزاء و وجوه تمایز آنها برای هر گونه پیش‌بینی در زمینه بقاء لازم است. «داویننگ» و «کیمبر» پس از بررسی عمیق تحقیقات انجام شده در این باره، تأکید می‌کنند که:

عوامل لازم برای تداوم، صرفاً عواملی است که تشخیص هویت پدیده مورد بررسی را میسر می‌سازد. پایداری عوامل مزبور موجب بقاء می‌شود و تغییر سایر عناصر، اثری بر بقاء ندارد. بنابر این در بررسی یک نظام، باید بین «دگرگونی سیستم» و «دگرگونی در سیستم» تفاوت قائل شد. نویسندگان مذکور استدلال می‌کنند که برای ثبات در جاتی وجود ندارد: یک سیستم یا با ثبات است یا بی‌ثبات. هر چند بعضی نظام‌ها ممکنست کم و بیش با حوادث احتمالی که توان مقابله با آنها دارند یا ندارند روبرو شوند.

بنابراین «ثبات سیاسی» توانائی یک پدیده سیاسی برای پشت سرگذاشتن حوادث احتمالی و ممانعت از تحولاتی است که هویت آنرا تغییر می‌دهد. آن دسته از پیشامدها که صفات مشخصه یک نظام سیاسی را تهدید می‌کند و نظام مزبور توانائی رویارویی با آنها ندارد، احتمالاً موجب بی‌ثباتی خواهد شد. امکان بروز چنین وضعی در صورت تکرار حوادث مورد اشاره افزایش می‌یابد. هرچند، ماهیت و میزان تکرار وقایعی که سبب از میان رفتن یک سیستم سیاسی می‌شود در موارد مختلف فرق می‌کند. هرج و مرج طولانی ممکنست دولت (الف) را بی‌ثبات سازد اما در مورد دولت (ب) بی‌اثر باشد. بهمین جهت شاید نتوان گفت که کدامیک از دو کشور پیش از مرحله هرج و مرج باثبات یا بی‌ثبات بوده است. بی‌تردید توانائی ناظران سیاسی و سیاستمداران برای انجام اینگونه ارزیابی‌ها میتواند به پیش‌بینی حوادث احتمالی و بالتبعیجه اتخاذ تدابیر لازم در جهت مقابله با آن کمک کند.

در این مقاله تعریفی که «داویننگ» و «کیمبر» از ثبات نموده‌اند بعنوان مبنای مطالعه انتخاب گردیده و در بررسی تجارب مربوط به دموکراسی در قرن بیستم، بکار رفته است. لذا لازم می‌نماید که خصایص و ویژگیهای رژیم دموکراسی را بشناسیم. اگر این خصایص در معرض تهدید قرار گیرد، دموکراسی نیز به خطر خواهد افتاد. هنگامی که یک رژیم دموکراتیک نتواند با حوادث تهدیدآمیز احتمالی مقابله نماید، مضمحل خواهد شد.

بررسی موارد نابودی دموکراسی میتواند به تشریح کلی مسئله سرنگونی دموکراسی کمک کند و حتی جلوی سقوط نظامهای حکومتی دموکراتیک را در آینده بگیرد.

دموکراسی

بمنظور بررسی عملی، لازم است دموکراسی به گونه‌ای روشن و قابل درک توصیف شود. در اینجا دو ویژگی بارز برای دموکراسی انتخاب گردید که به آسانی قابل تشخیص است. «دال» این خصایص را در مورد «نظام حکومتی دسته جمعی» که بنظر وی مترادف با «نظام دموکراسی» است از شرایط لازم میدانند. این دو ویژگی عبارتست از «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری». برای آنکه کشوری دموکراتیک نامیده شود وجود این دو خصیصه ضرورت دارد.

«بحث و گفتگوی عمومی» آزادیهای مدنی سنتی را با حقوق سازمانهای سیاسی و اقلیت‌های مخالف دولت مرتبط می‌سازد. آزادیهای مدنی را میتوان تحت عنوان «آزادی بیان» طبقه‌بندی کرد. به این ترتیب آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی معنوی، فرهنگی و هنری و همچنین آزادی انتقاد از مقامات دولتی را بوجود می‌آورد. آزادی اجتماعات و تشکیل انجمن‌ها، آزادی ابراز عقیده را میسر نموده و در صورت لزوم بسیج و هدایت آنرا ممکن می‌سازد. اقلیت مخالف سازمان یافته از این آزادیها ریشه می‌گیرد.

«فراگیری» مبین حق تمام افراد بالغ برای مشارکت در امور سیاسی است. این امر با اعطای حق رای به عموم و حق کلیه افراد برای احراز مقام نمایندگی و نهایتاً رهبری سیاسی تضمین میگردد. باین ترتیب در زمینه حقوق سیاسی، برابری اولیه بین افراد برقرار و چنین فرض میشود که بخش اعظم مردم آماده مشارکت در امور سیاسی هستند. «بحث و گفتگوی عمومی» می‌تواند بدون «فراگیری» وجود داشته باشد اما هرگاه اصل «فراگیری» رعایت گردد، «بحث و گفتگوی عمومی» نیز گسترش بیشتری خواهد یافت. بسیاری از سردرگمی‌های نظام‌های دموکراتیک ناشی از آثار متفاوت دو خصیصه فوق‌الذکر است. برای برقراری دموکراسی وجود این دو ویژگی لازم است. از سوی دیگر اینها را

● مفهوم ثبات آن گونه که در بادی امر بنظر میرسد، ساده نیست، ثبات درعین آنکه منافاتی با تحول ندارد باید متضمن بقاء باشد.

● دموکراسی فقط بوسیله کسانی که از آن متفرند تهدید نمی شود بسیاری از افراد که از مفهوم آن بی خبرند، ممکنست با رفتاری که حکومت قانون و یا «قواعدبازی» را در معرض تهدید قرار می دهد، دموکراسی را به خطر اندازند.

به ندرت میتوان دستورالعملی برای آرامش سیاسی و اجتماعی تلقی نمود. در واقع «بحث و گفتگوی عمومی» را باید یکی از موجبات بی ثباتی دانست. بر طبق این اصل، جامعه ای مورد نظر است که در آن مخالفت سازمان یافته با مقامات دولتی امری عادی است. مردم میتوانند از ایجاد دگرگونی در روش ها و ارزش های سنتی حمایت کرده و تغییرات مزبور را به نحوی موثر به اجرا بیاورند. بطور خلاصه، «بحث و گفتگوی عمومی» مشوق تعارضات و برخوردهای اجتماعی آشکار است. چنانچه این اصل با «فراگیری» همراه شود جامعه ای پدید خواهد آمد که همه دارای حق انتقاد بوده و در تصمیم گیری مشارکت خواهند کرد. نتیجه کلی، احتمالا بحث های داغ، طولانی و پرسر و صدا میباشد.

بعلاوه، اجرای اصول «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» ممکنست موجب نومیذی شدید گروه های وسیعی از مردم گردد. بخصوص وقتی دموکراسی برقرار می شود، آزادیهای گسترده جدید میتواند «اقلیت های بزرگ» را دچار این اشتباه سازد که استبدالهایشان بلامنازع و آرمانهایشان دست یافتنی است. بنابراین، «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» بمعنی وجود جامعه ای مشارکتی است نه مبتنی بر توافق. هر چند، تازمانی که تعارض از طریق اقدامات غیر قانونی به نفعی و انکار حقوق دموکراتیک منتهی نشود، دموکراسی برود تهدید قرار نخواهد گرفت.

به دلایل فوق امکان دارد بعضی افراد به این نتیجه برسند که در کشورهای دموکراتیک حفظ حکومت قانون مورد تأکید است. چنین برداشتی منطقی باید یعنی بر ضرورت اجرای تصمیمات متخذ بر اساس اصول دموکراتیک باشد. در چنین تصمیماتی مورد قبول اقلیت ها واقع نگشته و عقیم شود، دیر یا زود دموکراسی امری بیهوده تلقی خواهد گردید. در حقیقت هیچ رژیم را که اجرای تصمیماتش قابل تضمین نباشد نمیتوان کارآمد یا عقلانی دانست. اما حکومت قانون نمی تواند ضابطه ای برای تشخیص و شناسائی دموکراسی باشد، هر چند برای دموکراسی بدون حکومت قانون عملی نخواهد بود.

اگر «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» را بعنوان ضابطه شناسائی دموکراسی فرض نمایم این دو خصیصه را میتوان در ۳۰ کشور از ۱۸۰ کشور جهان مشاهده کرد و این به آن معنی است که ۱۷٪ از کشورها دارای رژیم دموکراتیک هستند. در هر حال مسئله مورد نظر تشخیص آسیب پذیری دموکراسی در این نظامهاست و برای این منظور لازم است موارد اضمحلال دموکراسی را بررسی نمود. ضمنا در پی یافتن اوضاع و احوال مشابهی بود که دموکراسی کماکان در آن مورد اجراء است. این بررسی بویژه به تغییرات اقتصادی، سیاسی داخلی که موجب بی ثباتی تلقی میشود و در

● تعارض فرهنگی - اجتماعی و اجتماعی - اقتصادی و عقیدتی از شکاف هائی است که می تواند به بی نظمی عمومی و مالا اضمحلال دموکراسی منجر شود

● مشروعیت در ارزش های مورد نظر مردم جای دارد اگر آنها یک نظام سیاسی را «اخلاقا معتبر» و یا «بحق و صحیح» بدانند آنرا مشروع تلقی میکنند.

جدول ۱: موارد سقوط دموکراسی در فاصله سالهای ۱۹۸۵ - ۱۹۰۰

نام کشور	تاریخ	علت سقوط
اسپانیا	۱۹۲۳	کودتای نظامی
شیلی	۱۹۲۴	کودتای نظامی
ایتالیا	۱۹۲۵	روی کار آمدن فاشیست ها از طریق انتخابات که به استبداد انجامید
یونان	۱۹۲۵	کودتای نظامی
لیتوانی	۱۹۲۶	کودتای نظامی
پرتغال	۱۹۲۶	کودتای نظامی
لهستان	۱۹۲۶	کودتای نظامی
شیلی	۱۹۲۷	کودتای نظامی
آرژانتین	۱۹۳۰	کودتای نظامی
آلمان	۱۹۳۳	روی کار آمدن فاشیست ها از طریق انتخابات که به استبداد منجر شد
اتریش	۱۹۳۴	روی کار آمدن فاشیست ها از طریق انتخابات که به استبداد منجر شد
لبنان	۱۹۳۴	کودتای نظامی و سپس حکومت غیر نظامی انتصابی
اسپانیا	۱۹۳۶	کودتای نظامی - جنگ داخلی دیکتاتوری
یونان	۱۹۳۶	کودتای نظامی
برزیل	۱۹۳۷	کودتای نظامی - رئیس جمهوری که تحت حمایت نظامیان بود.
رومانی	۱۹۳۸	کودتای سلطنتی
چکسلواکی	۱۹۳۹	اشغال خارجی
نروژ	۱۹۴۰	اشغال خارجی
بلژیک	۱۹۴۰	اشغال خارجی
هلند	۱۹۴۰	اشغال خارجی
لوکزامبورگ	۱۹۴۰	اشغال خارجی
فرانسه	۱۹۴۰	اشغال خارجی
استونی	۱۹۴۰	اشغال خارجی
لیتوانی	۱۹۴۰	اشغال خارجی
دانمارک	۱۹۴۳	اشغال خارجی در سال ۱۹۴۰ که استبداد را در پی داشت
آرژانتین	۱۹۴۳	کودتای نظامی
برو	۱۹۴۸	کودتای نظامی
ونزوئلا	۱۹۴۸	کودتای نظامی
چکسلواکی	۱۹۴۸	کودتای نظامی
کلمبیا	۱۹۵۳	کودتای کمونیستی
گواتمالا	۱۹۵۴	کودتای نظامی با حمایت سیا
آرژانتین	۱۹۵۵	کودتای نظامی
پاکستان	۱۹۵۸	کودتای نظامی
ترکیه	۱۹۶۰	کودتای نظامی
آرژانتین	۱۹۶۲	کودتای نظامی
برو	۱۹۶۲	کودتای نظامی
اکوادور	۱۹۶۳	کودتای نظامی
برزیل	۱۹۶۴	کودتای نظامی
آرژانتین	۱۹۶۶	کودتای نظامی
نیجریه	۱۹۶۶	کودتای نظامی
یونان	۱۹۶۷	کودتای نظامی
برو	۱۹۶۸	کودتای نظامی
لسوتو	۱۹۷۰	کودتا توسط رئیس جمهوری که نیروهای شبه نظامی از وی حمایت می کردند
ترکیه	۱۹۷۱	کودتای نظامی
اکوادور	۱۹۷۲	کودتای نظامی
گانا	۱۹۷۲	کودتای نظامی
فیلیپین	۱۹۷۲	کودتای رئیس جمهوری با حمایت نظامیان
شیلی	۱۹۷۳	کودتای نظامی
سوازیلند	۱۹۷۳	کودتای نظامی
زامبیا	۱۹۷۳	استقرار استبداد بدستور پادشاه
اروگوئه	۱۹۷۳	استقرار سیستم یک حزبی
لبنان	۱۹۷۵	کودتای نظامی
آرژانتین	۱۹۷۶	کودتای نظامی
پاکستان	۱۹۷۷	کودتای نظامی
سیرالئون	۱۹۷۸	استقرار سیستم یک حزبی
گرانادا	۱۹۷۹	کودتای مارکسیستی
ترکیه	۱۹۸۰	کودتای نظامی
گانا	۱۹۸۰	کودتای نظامی
آفریقای مرکزی	۱۹۸۱	کودتای نظامی
جیبوتی	۱۹۸۱	کودتای نظامی
نیجریه	۱۹۸۳	استقرار سیستم یک حزبی
		کودتای نظامی

● مسلماً اگر حکومت قانون درهم شکسته شود، نه تنها نظام دموکراسی بلکه هیچ نوع رژیم سیاسی قادر به ادامه حیات نخواهد بود. به علاوه این نظر و برداشت که برخی اعمال حکومت قانون را تهدید می کند خود ممکنست به بی قانونی انجامد بدین ترتیب گروه های مطیع قانون بمنظور جلوگیری از نتایج احتمالی اقدامات گروه های دیگر دست به قانون شکنی می زنند.

نتیجه «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» را از بین میبرد، معطوف خواهد بود. حال ببینیم دموکراسی در کجا و چگونه از میان رفته است:

در جدول شماره یک، شصت و یک نمونه زوال دموکراسی در قرن بیستم درج گردیده است. برجسته ترین نکته آن است که در اکثر موارد دولت های غیر نظامی با توسل به زور سرنگون شده اند. دوگونه کاربرد زور عبارتست از: تهاجم نیروهای خارجی و کودتای نظامی. از نه موردی که سقوط دموکراسی ناشی از تجاوز خارجی و اشغال بوده، هفت کشور توسط رایش سوم در سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ مورد تجاوز قرار گرفتند و دو جمهوری بالتیک در سال بعد ضمیمه اتحاد شوروی شدند. به استثنای فرانسه، تمام این موارد نمونه هایی هستند که «بریان بری» آنها را «بدقابلی» نامیده است. ضمناً این حقیقت وجود دارد که در تمام مواردی که دموکراسی توسط متجاوزین خارجی از میان رفته است (غیر از گواتمالا) قدرت های توتالیتر عامل اجرا بوده اند. در جدول شماره یک هیچ موردی دیده نمیشود که یک دولت دموکراتیک به دست دولت دموکراتیک دیگر سرنگون شده باشد. هر چند مسلماً دفاع ملی یکی از راههای حفظ دموکراسی است، اما در عین حال مداخله نظامیان یکی از شایع ترین طرقی است که عمر دموکراسی را به پایان می برد. در جدول شماره یک، ۳۶ مورد دیده میشود که دموکراسی بر اثر دخالت نظامیان سقوط کرده است. در حالی که خلاصه کردن تمام موارد مزبور تحت عنوان کودتای نظامی غیر ممکن میباشد، در بسیاری مواقع این کار به سادگی صورت می گیرد. باین ترتیب که ارتشیان از رژیم غیر نظامی حاکم ناراضی شده و برای خلع آن دست به اسلحه برده اند. در چهار مورد از نمونه های مذکور در جدول، پای رئیس جمهور منتخب یا شاه در میان بوده که با توسل به زور دموکراسی را ریشه کن ساخته است. در کشورهایی مانند برزیل یا فیلیپین که حکومت جمهوری به سبک ایالات متحده آمریکا وجود داشته، رئیس جمهور بعنوان فرمانده کل نیروهای مسلح میتوانسته با سهولت بیشتر از طریق بکارگیری نیروی نظامی مخالفان را بر کنار و قدرت خود را تثبیت کند.

اکثر نمونه های ذکر شده در جدول مربوط به کشورهای جهان سوم است که دموکراسی در آنها سابقه طولانی ندارد و جنبه های سازمانی و تشکیلاتی ضعیف است. این وضع به نظر «ساموئل هانتینگتون» منجر به ایجاد جامعه ای خواهد گردید که فقط نظامیان بر آن حکومت خواهند کرد. «ساموئل فینر» این سؤال را مطرح میسازد که چرا نیروهای مسلح در همه کشورهای درامور مداخله نمی کنند؟ پاسخ وی اینست که دخالت نظامیان فقط در صورتی خواهد بود که فرصت و شرایط لازم برای این کار فراهم باشد. در ممالکی که فرهنگ سیاسی در سطح بالائی قرار دارد، نظامیان امکانات و شانس اندکی برای دخالت در امور خواهند داشت. حتی رژیم های ناپایداری مانند «وایمار» و جمهوری پنجم فرانسه در مقابل کودتاهایی که علیه آنها ترتیب یافت مقاومت کردند. مواردی که اعمال زور توسط ارتشیان برای ریشه کن ساختن دموکراسی صورت نگرفته، ماجرای چکسلواکی در ۱۹۴۸ و گرانادا در سال ۱۹۷۹ می باشد. هرچند در این دو مورد نیز شبه نظامیان قهراً قدرت را در دست گرفتند. چکسلواکی تنها نمونه ای است که یک حزب کمونیست آموزش دیده توسط مسکو حکومت را در اختیار گرفته است.

این یک واقعیت است که چکسلواکی با وجود سازمان یافته و صنعتی بودن، فقط در سالهای بین دو جنگ جهانی دموکراسی را تجربه کرده است. پس از آنکه چکسلواکی در سال ۱۹۴۵ توسط روس ها آزاد گردید، انقلابی که حزب کمونیست قویاً در آن مشارکت داشت برای مدت سه سال حکومت کرد. از آنجا که انتظار میرفت در انتخابات بهار سال ۱۹۴۸ ائتلاف مزبور با شکست

شدیدی مواجه شود، یک گروه از غیر نظامیان مسلح کمونیست قدرت را قبضه کرد و در ماه فوریه همان سال کلیه نهادها و سازمانهای دموکراتیک را بر هم زد. اقدام آنها یک کودتا بود نه انقلاب پرولتاریائی مارکسیستی زیرا از پشتیبانی عمده مردمی برخوردار نبود.

در تمام موارد فوق الذکر ظاهراً دموکراسی توسط افراد، گروه ها و نهضت هایی نابود گردیده که آنرا بعنوان نوع مشروعی از حکومت نمی پنداشته اند. مثلاً فاشیست ها ادعا می کردند که دموکراسی بخش مشروعی از فرهنگ سیاسی ملی آنها نیست و لذا در پی ایجاد مشروعیت برای نظام نوین خود بودند.

«بحث و گفتگوی عمومی» برای هم آهنگی ملی و انضباط زبان آور تلقی می شد و با «اصل رهبریت» منافات داشت. مارکسیست ها دموکراسی را ناپایدار می دانند و معتقدند که جریان تاریخ، و شرایط ناشی از زوال سرمایه داری، موجب نابودی نهائی آن خواهد گردید. از این رو احزاب افراطی چپ گرا، دموکراسی را مشروع نمی دانند و می کوشند آنها را تسریع کنند. نظامیان عالی رتبه در مورد مشروعیت دموکراسی نظرات در هم و برهمی ابراز کرده اند. «کلنتن داه» شرح می دهد که چگونه نظامیان ترکیه فقط بمنظور اعاده آزادی دموکراسی مداخله نموده اند. چنین چهار چوب فکری مبین آن است که درک نظامیان از اصول دموکراسی تا چه اندازه است. اتاتورک با دموکراسی موافقت داشت زیرا پدیده ای نو بود و با سبب نوسازی می گردید. ولی وی تمام آثار و بی آندهای آنرا در نظر نگرفت. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه نیروهای مسلح کوچکترین علاقه ای به «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» و حکومت قانون از خود نشان نمی دهند و به سرعت از حکومت غیر نظامیان بی زار می شوند. اما در کشورهایی که دموکراسی از پایگاه مستحکم برخوردار است، نظامیان قادر به ساقط کردن دولت دموکراتیک نیستند، حتی اگر ظاهراً تهدیدی متوجه آن باشد. لذا از بررسی این مسئله که دموکراسی در قرن بیستم چه سان به نابودی کشیده شده است، قرائنی در مورد چگونگی از میان برداشته شدن دموکراسی های با سابقه (یعنی دموکراسی هایی که در حال حاضر بیش از چهل سال از استقرار آنها میگذرد) بدست می آید. البته بررسی های انجام شده شواهد و دلایل چندانی در جهت تأیید این نظر که «زوال مشروعیت» سبب سقوط دموکراسی بوده است به دست نمی دهد. در کشورهای ازاد اروپای غربی (احتمالاً غیر از فرانسه) دموکراسی در اثر اشغال نازی ها صدمه چندانی ندید این خود مؤید آنست که روش های دموکراتیک بخشی از فرهنگ سیاسی ملی آنها به شمار می رود.

تمام دموکراسی های معاصر دارای همانند های مارکسیستی است. اما انحطاط و سقوط احزاب کمونیست متمایل به مسکو که دموکرات های اروپا در دوره بعد از جنگ از فعالیت آنها هراس داشتند از ویژگی های سه دهه گذشته بوده است. احتمالاً دو عامل اصلی سبب این روند بوده است. بی تردید بهبود چشمگیر وضع طبقه کارگر از دهه ۱۹۵۰ به بعد موجب شده است که نشر و اشاعه تئوریهای انقلابی به آسانی میسر نگردد. به علاوه در خلال این سالها کارگران کشورهای دموکراتیک اروپائی از تجربه طبقه کارگر در نظام کمونیستی بگونه ای که در شوروی وجود دارد آگاه شده اند و به همین لحاظ احزاب کمونیست در کشورهای ازاد از جهت بدست آوردن پشتیبانی مردم با مشکلات بسیار مواجه گردیده اند. مثلاً آرانزی که حزب کمونیست فرانسه بین سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۸۶ بدست آورده از ۲۶٪ به کمتر از ۱۰٪ کاهش یافته است. حزب کمونیست ایتالیا که از موفق ترین احزاب کمونیست اروپائی است، با دوری جستن از مسکو و اعلام پشتیبانی از دموکراسی پارلمانی توانسته است موقعیت خود را حفظ کند. بنابراین تاریخ دموکراسی های با سابقه در سالهای بعد از جنگ، تحلیل های مارکسیستی در باره زوال دموکراسی را تأیید نمی کند. به احتمال قوی امروزه کارگران صنعتی در کشورهای دموکراتیک کمتر از هر زمان دیگر نسبت به کمونیسم علاقه نشان می دهند. نهایتاً اینکه بنظر نمی رسد نیروهای مسلح بتوانند دموکراسی های با سابقه معاصر را در معرض تهدید قرار دهند: مثلاً در انگلیس حوادثی از قبیل شورش های سال ۱۹۸۱، یا اعتصابات عمومی سال ۱۹۲۶ و واکنش نظامیان را برناینگیخت.

در مورد این کشور صرفاً براساس حدس و گمان می توان اندازه و دامنه بی نظمی عمومی را که باعث گرایش نظامیان به دخالت در سیاست و مداخله جوتی در امور میگردد، پیش بینی نمود. در این باره اینطور استدلال شد است که خشم ناشی از عملیات تروریستی و از بین رفتن زمینه گفتگوی سیاسی در ایرلند شمالی و خطر درگیری های ناحیه ای که موجب واگذاری نقشی امنیتی به ارتش میگردد ممکنست نظامیان عالی رتبه را به دخالت در سیاست برانگیزد. در حال حاضر باگذشت تقریباً ۱۷ سال از آغاز مسئله ایرلند شمالی، کوچکترین نشانه ای از تحقق چنین تعبیری دیده نشده است. (ذکر این نکته شاید اهمیت داشته باشد که تنها موردی که عده ای از ژنرال های



تاریخی و حوادث اتفاقی در قالب اجتماعات سیاسی تصنعی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرد... سیاست‌های بین گروهی به سیاست‌های سبقت جونی تبدیل می‌گردد و نهادهای از قبیل احزاب سیاسی اثر خود را از دست میدهد. نویسندگان بویژه در بررسی خط مشی دموکراسی‌های جدیدی که از مستعمرات کهن بوجود آمده‌اند، پنج مرحله را در جهت عدم یکپارچگی تشخیص داده‌اند. در مرحله نهائی تعارض اجتماعی بروز می‌کند، احزاب سیاسی فقط بر مبنای خطوط نژادی هستند و گفتگو بین رهبران گروه‌های نژادی قطع می‌شود. عدم اعتماد به تقلب در انتخابات منجر می‌گردد، دیگر تمایلی برای رعایت «قواعد بازی» در بین نیست زیرا همه فریاد می‌زنند «حیله»، «تقلب». دو نویسنده فوق‌الذکر معتقدند در چنین شرایطی بویژه اگر یک گروه نژادی دائماً در اکثریت باشد، دموکراسی چیزی بی معنی خواهد بود.

تجربه دولتهای مختلف تئوری فوق‌الذکر را تأیید می‌کند، هرچند که شکاف‌های غیر نژادی ممکنست چندان زیان‌آور نباشد. مثلاً مذهب، کشوری مانند هلند را که مردم آن به یک زبان صحبت می‌کنند به گروه‌های مختلف تقسیم می‌نماید، بدون آنکه موجب سقوط دموکراسی گردد. راه حلی که انتخاب شده تقسیم جامعه هلند به قطب‌های مختلف است و به این ترتیب تصمیم‌گیری در بخش‌های کاتولیک، پروتستان و طرفداران اصول دنیوی میسر می‌گردد. با

اجرای روش فوق و براساس آنچه «لیجفارت» آنرا «اتحادگرایی» نامیده است، دموکراسی پایدار می‌ماند. هلند ملتی است که به گروه‌های مختلف اجتماعی منقسم گردیده اما این تقسیم از جهت ملی زیان‌آور نبوده است. این حالت ممکنست در مورد بلژیک که در همسایگی هلند است و هیچ‌گونه شکاف مذهبی نیز در آن وجود ندارد، مصداق داشته باشد. زبان، «والون‌ها» را که به فرانسه تکلم می‌کنند از «فلمنگ‌ها» که به آلمانی سخن می‌گویند جدا می‌سازد. «رابوشکا» و «شپسل» استدلال می‌کنند که تجلی سیاسی این شکاف فقط در سال ۱۹۶۸ اهمیت یافته است و قبل از آن، جاذبه سه حزب سنتی مسیحی، سوسیالیست و لیبرال در مسایل ملی مانند سیاست اقتصادی، برای دو جامعه فوق‌الذکر کم و بیش یکسان بود. بعد از انتخابات سال ۱۹۶۸ تمام احزاب به جناح‌های «فلمنگی» و «والونی» تقسیم گردیدند. احتمالاً در نتیجه رونق اقتصادی روزافزون و کاهش همبستگی طبقه کارگر، شکاف ناشی از دوگانگی زبان بیشتر به چشم می‌آید. بالاخره معلوم شد که حفظ دموکراسی در بلژیک فقط از طریق برقراری یک سیستم نیمه فدرال میسر خواهد بود.

در حقیقت لبنان تنها نمونه‌ای است که در آن تعارض فرهنگی و اجتماعی دموکراسی را متلاشی ساخته است. غالباً در مواردی که عدم اطمینان شدید حاکم بر روابط گروه‌های فرهنگی است، تنها راه حل، جدائی آنها از یکدیگر است، مانند هند و پاکستان و سنگاپور و مالزی. در کشورهایمانند بلژیک، کانادا یا هلند که دموکراسی بین دو گروه فرهنگی نسبتاً بزرگ تقسیم شده است، گروهی که احساس می‌کند در وضع نامساعدی قرار دارد ناگزیر از مخالفت با شرایط موجود میگردد. برای حفظ دموکراسی در چنین حالتی باید اکثریت یعنی نصف به علاوه یک را کنار گذارد و به وضع قواعد و اصولی بنیانی در این زمینه پرداخت. این کار از جهت سازمانی بمعنای توسل به یک راه حل «فدرال» یا «اتحاد» می‌باشد، یعنی ایجاد مبنایی قراردادی که بموجب آن نظام حکومتی دموکراتیک بتواند بحرانی را که در برابر رژیم قرار دارد برطرف سازد. با این ترتیب چنانچه گروه‌های مختلف هدفهای یکدیگر را تا حدودی درک کنند و هرطرف برای شیوه طرح تقاضاهای طرف دیگر مشروعیت قائل شود، تعارض فرهنگی و اجتماعی لزوماً عامل نابودی دموکراسی نخواهد بود. در

انگلیسی تصمیم به تمرکز از حکومت غیرنظامیان گرفتند، «شورش کورا» در سال ۱۹۱۱ بوده است. این شورش واکنشی در برابر احتمال تبدیل اولستر بصورت بخشی از یک ایرلند مستقل بود) براساس نمونه‌ای که مورد نظر هانتینگتون است یک دموکراسی صنعتی باید از لحاظ سازمانی و تشکیلاتی متلاشی گردد تا جامعه‌ای تحت حکومت نظامیان بوجود آید. فقط عواقب ناشی از یک جنگ هسته‌ای این احتمال را مطرح می‌سازد که دموکراسی‌های با سابقه گرفتار چنین فرجامی شوند. خلاصه اینکه: پیش‌بینی بحرانهائی که دموکراسی‌های با سابقه گرفتار آن خواهند شد در مقایسه با آنچه قبلاً مورد بررسی قرار دادیم شاید مبتنی بر دلایل ساده‌تری باشد. بطوریکه تونی کینگ می‌گوید: هیچ‌کس نتوانسته است تصویری تجسمی در مورد سقوط سیستم حکومتی فعلی انگلیس ارائه کند. شاید دموکراسی به گونه‌ای نابود شود که تاکنون تجربه نشده است.

زیاده روی در «بحث و گفتگوی عمومی»

دموکراسی فقط بوسیله کسانی که از آن متنفرند تهدید نمی‌شود. بسیاری ازاد که از مفهوم آن بی‌خبرند، ممکنست با رفتاری که حکومت قانون و یا «قواعد بازی» را در معرض تهدید قرار می‌دهد دموکراسی را به خطر اندازند. این حالت احتمالاً در صورتی اتفاق خواهد افتاد که «بحث و گفتگوی عمومی» چنان شدت یابد که عدم توافق از مرز سخن و گفتگو بگذرد و به درگیری فیزیکی بیانجامد. ممکن است روش‌های دموکراتیک، مباحثه و مناظره، و مبارزات انتخاباتی متوقف گردد یا گروهی از پذیرش تصمیماتی که بر اساس اصول دموکراتیک اتخاذ گردیده امتناع ورزند. در آن صورت امکان پدید آمدن بی‌نظمی عمومی و بالنتیجه درهم شکستن حکومت قانون وجود دارد. این که آیا چنین ناآرامی‌هایی به سقوط رژیم‌های دموکراتیک منجر میگردد یا نه، بستگی به عوامل متعدد دارد. مسلماً یکی از این عوامل توانائی رژیم برای جلب پشتیبانی مردم است. برخی کشورها پیش از سایرین توان مقاومت در برابر اغتشاشات غیرنظامی را دارند. عامل دیگر، تداوم و شدت احساساتی است که گروه‌های مخالف را از یکدیگر جدا می‌کند. هرگاه اختلافات عمیق باشد گروه‌های ذیربط ممکن است تمایلی به تعدیل مواضع خود نشان ندهد و از راه‌های تحریک آمیز و نهایتاً بی‌پاکانه عمل کنند. شکافهای عمیق ممکنست مانع عملکرد دموکراسی گردد. تعارض فرهنگی - اجتماعی، و اجتماعی - اقتصادی و عقیدتی از شکاف‌هایی است که میتوانند به بی‌نظمی عمومی و ملاً اضمحلال دموکراسی منجر شود.

تعارض فرهنگی و اجتماعی

برطرف کردن شکاف‌های فرهنگی اغلب بسیار دشوار است. در صورتیکه این شکافها عمیق باشد ممکنست افراد به سختی قادر به درک یکدیگر باشند. گوناگونی آداب و رسوم و مذاهب گفتگو و سازش را مشکل می‌سازد. مسئله زبان را شاید نتوان برطرف کرد. ارتباطات ضعیف است و مذاکرات توسط نسخه گاتی صورت می‌گیرد که به دو زبان آشنائی دارند. اختلافات مربوط به تعلیم و تربیت و شیوه زندگی تفاهم متقابل را کمتر می‌کند. اگر تمام این اختلافات با یکدیگر توأم و مصادف شوند امکان میان برزدن و گذر از آنها به نحوی که «آل» متذکر گردیده است مقدور نخواهد بود و کاربرد روش‌های دموکراتیک با اشکال مواجه می‌شود. «رابوشکا» و «شپسل» در تحلیل کلاسیک خود با برداشتی بدبینانه نوشته‌اند: اختلافات نژادی شدید است و قابل مذاکره نمیباشد. جوامع جداگانه با نهادها و اولویت‌های اجتماعی مجزا، در نتیجه نیروهای

● **مداخله نظامیان یکی از شایع‌ترین طرقی است که عمر دموکراسی را به پایان می‌برد.** در ممالکی که فرهنگ سیاسی در سطح بالائی قرار دارد نظامیان امکانات و شانس اندکی برای دخالت در امور خواهند داشت.

● **مارکسیست‌ها دموکراسی را اساساً بی‌ثبات تلقی می‌کنند زیرا بنظر آنها دموکراسی پوششی برای تصمیم‌گیری براساس اصول سرمایه‌داری است.**

مواردی که دوگروه بزرگ راجع به ماهیت نظام حکومتی نظرات متفاوتی دارند، این احتمال که هریک از آنها قدرت را در دست گرفته و بکوشد تا هویتش را بر گروه دیگری تحمیل کند، یا اینکه جنگ داخلی آغاز گردد، وجود خواهد داشت. بهرحال در چنین اوضاع و احوالی استقرار دموکراسی عملی نیست.

تعارض اجتماعی - اقتصادی و عقیدتی

سقوط دموکراسی را می‌توان با توجه به عواملی غیر از شکاف‌های نژادی و فرهنگی بررسی کرد. آیا این شکاف‌ها می‌تواند آن قدر عمیق باشد که هویت نظام حکومتی دموکراتیک و مشروعیت رژیم را نفی کند؟ آیا مثلاً کارگران، دهقانان و سیاه پوستان می‌توانند از سایر توده‌ها یا آنچه «ایستون» آنرا جامعه سیاسی خوانده است احساس جدائی کنند؟ آیا گروه‌های مسلکی چون کمونیست‌ها و فاشیست‌ها که دموکراسی را قبول ندارند می‌توانند گروه‌های ناراضی را به نحوی بسیج نمایند که طرفداران دموکراسی در اثر بی‌نظمی عمومی درهم شکسته و مقهور گردند؟ با مثالهایی از قبیل - ایتالیا، آلمان و اطریش (اسپانیا در سال ۱۹۳۶ مانند همیشه یک استثنا محسوب می‌شد زیرا تضادهایی که در جامعه آن وجود داشت عمدتاً فرهنگی و نژادی بود) می‌توانیم راههای احتمالی نابودی دموکراسی در جوامع سازمان یافته و صنعتی را ارزیابی کنیم.

عقیده عمومی آن است که دموکراسی‌های فوق‌الذکر بر اثر اغتشاشاتی که مخفیانه سازمان داده شده بود، سقوط کرده‌اند. مسلمانان عامل را نمیتوان نادیده گرفت. مثلاً در ایتالیا، در سال ۱۹۲۱ یعنی زمانی که تعداد اعضاء حزب فاشیست از ۸۰۰۰۰ به ۲۱۸۰۰۰ افزایش یافت، فاشیست‌ها دست به قتل نمایندگان پارلمان زدند، شوراهای شهری را از هم پاشیدند، به دفاتر روزنامه‌های مخالف حمله کردند و مقر اتحادیه‌های کارگری محلی را به آتش کشیدند. روش موسولینی در رم از جهاتی نقطه اوج خشونت سازمان یافته توسط تشکیلات شبه نظامی بود. در آلمان نیز نیروهای ضربتی هیتلر خیابانها را قرق می‌کردند و گردهم آئی‌های رقبا را برهم می‌زدند. هیتلر در نوامبر ۱۹۳۳ بعد از آنکه در یک آنچه فروشی تصمیم به انقلاب گرفت دستگیر و زندانی شد. تهدید و ارعاب مخالفان در ایتالیا و آلمان به نقطه‌ای رسید که قوای قانونی و انتظامی از جهت حفظ نظم قابل اتکاء نبودند. در جمهوری اطریش قانون شکنی به نهایت شدت رسیده بود. سوسیالیست‌ها و ناسیونالیست‌ها دارای تشکیلات شبه نظامی خاص خود بودند و در سراسر دهه ۱۹۲۰ در شورش شهرهای بزرگ برخوردهای خونینی بین آنها وقوع یافت و بالاخره در سال ۱۹۲۹ این کشور در آستانه جنگ داخلی قرار گرفت. در این فاصله نازی‌ها به جلب احساسات ناسیونالیستی آلمانی در اطریش پرداختند و در سال ۱۹۳۴ «دلفوس» صدراعظم این کشور را به قتل رساندند. بی‌تردید در میان سه کشور مورد اشاره اطریش بدترین تجربه را از خشونت سازمان یافته پیدا کرد. جای شگفتی نیست که وقوع هرج و مرج عمومی، اعتصابات، شورش‌ها و جنایات خشونت‌آمیز اغلب بعنوان شاخص ثبات سیاسی و اجتماعی تلقی شده است. مسلماً اگر حکومت قانون درهم شکسته شود، نه تنها نظام دموکراسی بلکه هیچ نوع رژیم سیاسی قادر به ادامه حیات نخواهد بود. به علاوه، این نظر و برداشت که برخی اعمال، حکومت قانون را تهدید می‌کند، خود ممکنست به بی‌قانونی انجامد، بدین ترتیب که گروه‌های مطیع قانون بمنظور جلوگیری از نتایج احتمالی رفتارها و اقدامات گروه‌های دیگر، پیش دستی نموده و دست به قانون شکنی زنند. بنابراین گسترش دامنه بی‌نظمی عمومی و هرج و مرج براساس قاعده تصاعد هندسی است. آنچه غالباً تحت عنوان «بحران» و به اختصار بیان می‌شود، بیانگر قانون شکنی‌های دسته جمعی و رسیدن خشونت به سطحی

جرقابل کنترل است.

احتمالاً اعتصابها بیش از هر چیز به ثبات لطمه می‌زند. تا اندازه‌ای به این دلیل که در جامعه صنعتی پیشرفته، میزان وابستگی متقابل زیاد است. حتی اقدام قانونی مسالمت‌آمیز (نظیر اعتصاب) گروهی که در موضع استراتژی قرار دارد، مانند مهندسين اداره کننده نیروگاه‌ها، ممکنست سدی در راه کارها ایجاد کرده و به هرج و مرج اجتماعی و نهایتاً به سقوط نظم و قانون منتهی گردد. پی‌آمد احتمالی دیگر، شکست سیاست اقتصادی دولت است. بنابراین اعتصابی که هدف آن افزایش دستمزد مهندسين برق بوده شکل سیاسی می‌گیرد، و اعتصابات سیاسی به عنوان یک عامل به بی‌ثباتی سیاسی کمک می‌کند. اعتصاب سیاسی واقعی آن است که آگاهانه در جهت خلاص سیاست‌های دولت هدایت شده و اتحادیه ذیربط نیز انگیزه اعتصاب را سیاسی اعلام نماید. (آرتور اسکارگیل رهبر کارگران معادن انگلستان ابراز امیدوار کرده بود که اعتصابات سال ۱۹۸۵-۱۹۸۴ دولت خانم تاچر را سرنگون خواهد نمود.) دامنه اعتصابهای عمومی به اندازه‌ای وسیع است که تاگزیر پای دولت بمیان می‌آید و با وجودی که ممکنست انگیزه رهبران اتحادیه صرفاً اقتصادی باشد قضیه جنبه سیاسی بخود می‌گیرد. بهرحال هیچ یک از اعتصابات عمومی که در نظام‌های حکومتی دموکراتیک صورت گرفته حتی دولت وقت را ساقط نکرده تا چه رسد به آنکه عاملی برای سرنگونی دموکراسی باشد. این گونه اعتصابها شورشی را نیز بوجود نیاورده است. حتی در بعضی موارد نهضت‌های اتحادیه‌های کارگری دولت‌های دموکراتیک را که از سوی نظامیان تهدید می‌شدند، مورد حمایت قرار دادند که از آن جمله می‌توان حوادث سال ۱۹۶۱ فرانسه را ذکر کرد.

شورش‌ها که در مقایسه با اعتصابات خود انگیزتر و ناگهانی‌تر است کمتر به گروه‌های حرفه‌ای خاص مربوط می‌شود. البته گاهی اوقات ممکن است اعتصابات به شورش منتهی گردد و گسترش اعتراضات دسته جمعی نظم قانون را تهدید کند از جمله این موارد در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم حرات ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه است که در جریان آن شورش‌های دانشجویی، اعتصابات کارگری در سراسر کشور انجامید. ژنرال دوگل که از وقایع مزبور دور مانده بود، پس از آنکه پیشنهادش برای مراجعه به آراء عمومی جهت اتخاذ اصلاحات اجتماعی و دانشگاهی با استقبال روبرو نشد، در ۲۹ ماه مه فرانسه را به قصد آلمان ترک کرد. وی روز بعد به کشور بازگشت و ضمن معرفی خود بعنوان «امین ملت و مظهر مشروعیت جمهوری» تصمیم به برگزاری انتخابات عمومی را اعلام داشت. تظاهرات عظیمی به پشتیبانی از او دربارس همزمان با آن در سراسر فرانسه صورت گرفت و به این ترتیب «اکثریت خاموش در لحظه‌ای حیاتی پشتیبانی خود را از نظم و قانون ابراز داشت.

موفقیت چشمگیر گلیست‌ها در انتخابات ۲۳ و ۳۰ ژوئیه مبین تمایل عمیق عامه مردم به آرامش اجتماعی بود.

این وقایع تا چه حد دموکراسی فرانسه را تهدید نمود؟ دانشجویان شورش آشکارا می‌خواستند دوگل را وادار به استعفا و احتمالاً جمهوری پنجم را سرنگون نمایند. اما نتوانستند متحدانی برای خود پیدا کنند. در واقع بزرگترین تهدید نسبت به گلیسم، از رفتار «س - اس» یعنی نیروی پلیس سازمان یافته برای مبارزه با شورش ناشی گردید. نیروی مزبور برای مبارزه با اغتشاشات آموزش دیده بود نه تظاهرات، لذا رفتار زندان آن سبب شد که مردم نسبت به دانشجویان احساس همدردی کنند باین ترتیب ضمن آنکه محل صلح بتاخیر افتاد، مشروعیت دولت نیز در معرض خطر قرار گرفت. اما رفتار صندوق رای، مشروعیت دوگل، جمهوری پنجم و دموکراسی فرانسه را تثبیت و تحکیم کرد و علی‌رغم شورش در شهرها، اعتصاب ۱۲ میلیون نفر کارگر و رفتار زندان پلیس، رژیم فرانسه و دموکراسی به حیات خود ادامه داد. علت واضح است: اکثریت فرانسویان خواهان چنین نتیجه‌ای بودند.

وقایع ماه مه ۱۹۶۸ شدیدترین موردی بود که اغتشاش و شورش، یک دموکراسی با سابقه را در دوره بعد از جنگ در معرض تهدید قرار داده است. عدم تلقی این حادثه بعنوان «تهدیدی علیه ثبات» دشوار است هر چند نتیجه آن موجب تحکیم رژیم نیز شده باشد. پیش بینی اینکه اعتصابات و شورش‌ها تنهائی می‌تواند یک دموکراسی با سابقه را واژگون کند ساده نیست در حقیقت نمیتوان استدلال کرد که اغتشاشات و بی‌نظمی عمومی سبب نابودی دموکراسی در اطریش، آلمان و ایتالیا گردیده است. با آنکه قسمت اعظم خشونت‌ها در جهت پایمال کردن دموکراسی از سوی احزاب فاشیست صورت گرفته است، معذک هیچ یک از سه کشور مذکور را نمیتوان دموکراسی با سابقه تلقی کرد. این کشورها به علت عدم پشتیبانی عامه مردم از دموکراسی تحت حکومت نظام‌های توتالیتر قرار گرفتند. هیتلر از طریق برگزاری انتخابات و با وسایل قانونی به قدرت رسید. موسولینی با قطار به رم آمد و با



برده شود چنانچه «نوردینگر» آزادرباره «طبقه سیاسی» عنوان کرده است. اغلب اوقات تشخیص اینکه یک حکومت دموکراتیک بخاطر اقدام بخصوصی تا چه اندازه مشروعیت کسب کرده و یا آنرا از دست داده است، کار آسانی نیست، معذک نتیجه انتخابات احتمالاً میتواند راهنمای سریعی باشد. ارزیابی مشروعیت یک رژیم دموکراتیک حتی دشوار تر از ارزیابی مشروعیت یک حکومت است زیرا ممکنست به یک رژیم دموکراتیک بنابه دلایل عاطفی که ارتباطی به ضوابط و معیارهای سیاسی ندارد مشروعیت داده شود.

شهروندان انگلیسی احتمالاً بعنوان وفاداری به ملت و علاقه به خاندان سلطنتی به دولت انگلیس مشروعیت می دهند اما به هر حال ممکنست از مشروع شناختن یک رژیم دموکراتیک که دست بکارهای غیر دموکراتیک می زند خودداری ورزند. همچنین نامشروع تلقی کردن یک رژیم می تواند مبین فقدان وفاداری نسبت به ملت باشد نه روش های دموکراتیک. حزب ملی اسکاتلند و حزب کبک به ترتیب نسبت به انگلستان و کانادا احساس مشروعیت نمی کنند. اما بسیاری از هواداران این دو حزب امیدوارند که دولت های مستقل اسکاتلند و کبک دولتی دموکراتیک باشند. مشروعیت دادن به یک جامعه سیاسی توسط کسی که عضویت آنرا دارد لزوماً نشانه پشتیبانی وی از «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» نیست، فقدان همبستگی با جامعه سیاسی ممکنست با حمایت اصولی از دموکراسی همراه باشد.

بالاخره، ممکنست به دلایل مادی که با معیارهای شناسائی دموکراسی مرتبط نیست، به یک رژیم مشروعیت داده شود.

احتمال دارد شهروندان باین دلیل که فکر می کنند دولت دارای «کارائی است»، اقتدار آنرا مشروع بدانند.

مسئلاً «کارائی» و مشروعیت با یکدیگر مرتبطند هرچند ارتباط دقیق بین این دو را نمی توان به آسانی تعیین کرد. میزان کارائی دولت از نظر شهروندان به انتظارات آنها از عملکرد دولت بستگی دارد، اما انتظارات آنها نیز احتمالاً با وعده هایی که سیاست مداران داده اند شکل می گیرد. در صورتیکه شهروندان از کار دولت رضایت نداشته باشند، میتوانند از مشروع شناختن آن خودداری کنند حتی اگر «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» و «حکومت قانون» در خطر نباشد. حدودی که براساس آن انتظارات افراد در مورد خوب بودن عملکرد دولت در مقایسه با ضوابط شناسائی دموکراسی اندازه گیری می شود از یک دموکراسی تا دموکراسی دیگر متفاوت است. دولت دموکراتیکی که براساس یک معجزه اقتصادی پا گرفته و وابسته به رونق اقتصادی است، ممکنست در مقایسه با کشوری که دموکراسی مبتنی بر درک ارزش های ذاتی مانند اعتقاد به مشارکت سیاسی و آزادی بیان دارد، از ثبات کمتری برخوردار باشد.

بنا بدلائل فوق چه از جهت عملی و چه از لحاظ نظری بکارگیری مشروعیت برای ارزیابی ثبات دموکراسی مشکل خواهد بود. مطالعات «پروترو» و «گریگ» و «مک کلاسیکی» حاکیست که تنظیم پرسشنامه هایی که در آن میزان حمایت شهروندان از دموکراسی نشان داده شده باشد بسیار صعب خواهد بود. نتایج حاصل از این پرسشنامه ها مبین درک پی آمدهای دموکراسی توسط شهروندان و یا همبستگی آگاهانه و شدید آنها به دموکراسی نیست. اکثریت

رای اعتماد پارلمان بمقام نخست وزیری منصوب گردید. فقط در اطریش بود که حکومت بطور غیرقانونی مستقر شد. در سه مورد فوق الذکر، عامه مردم و همچنین سیاستمداران، حفظ دموکراسی را بر آرمانهای خود و جلوگیری از خواسته های مخالفین ترجیح ندادند. مشروعیت رژیم هایشان باندازه ای نبود که بتواند در برابر بحرانها و فرسایش تدریجی حکومت قانون مقاومت کند. بنابراین تألیف انعطاف دموکراسی فرانسه در برابر بحران و خشونت، نشانه استحکام نسبی مشروعیت آن می باشد. در حقیقت، خشونت خود ممکنست موجب بروز واکنش هایی در جهت حمایت از قانون گردد. مثلاً شواهدی وجود دارد مبنی بر آنکه تروریسم در ایتالیا موجب شده که نظم و قانون بیش از هر زمان دیگر مورد حمایت عامه قرار گیرد. هر چند برخی از مفسرین بر این نظرند که دموکراسی نوین مداوماً از طرف گروه های شورشی و طاعنی، اعتصابیون و زورپست ها تهدید می شود اما دلایلی وجود دارد حاکی از اینکه آنچه تغییر کرده طرز برخورد با خشونت است. مردم بمراتب کمتر از گذشته تاب تحمل خشونت را دارند لذا مرتکبین خشونت در ارتباط با زندگی اجتماعی، در معرض مجازات شدید قرار دارند.

فرسایش مشروعیت

اگر بپذیریم که شدت یافتن «بحث و گفتگوی عمومی» که به هرج و مرج و بی نظمی می انجامد، نتوانسته است و نمی تواند موجب سرنگونی دموکراسی های با سابقه باشد، ناگزیریم سوابق اجتماعی آن دسته از نظام های حکومتی را که دموکراسی در آنها سقوط کرده است عمیق تر بررسی کنیم. آن وقت میتوانیم هر یک از موارد مطالعه شده رابا دموکراسی های معاصر که دارای سابقه طولانی می باشند مقایسه نماییم. مسئله را اینطور میتوان مطرح نمود، آیا ممکنست ماجرای «وایمار» در اینجا تکرار شود؟ در این باره ابتداء باید توضیحات کلی و جامعی را که در مورد سقوط بسیاری از سازمانها و نهادهای سیاسی وجود دارد بررسی کنیم. گفته میشود که سازمانهای مزبور مشروعیت خود را از دست داده اند.

این پاسخ جنبه کلی دارد و سوال دیگری را مطرح می سازد. اینکه چرا مشروعیت از بین رفته است؟

مشروعیت مفهوم ساده ای نیست که در توضیح موفقیت های عملی مورد استفاده قرار گیرد. به عقیده «ماکس وبر» مشروعیت در ارزش های مورد نظر مردم جای دارد. اگر آنها یک نظام سیاسی را «اخلاقاً معتبر» و یا «بحق و صحیح» بدانند آنرا مشروع تلقی میکنند. از طرف دیگر «وبر» از این موضوع آگاهی داشت که یک دولت برای تضمین مشروعیتش ممکنست آداب و رسوم فاضی را ترویج کند.

«وبر» مشروعیت را عمدتاً مرتبط با ارزش ها می دانست و بهمین جهت ارزیابی میزان مشروعیت یک دولت کار مشکلی بود. بهر حال مفهوم مشروعیت جنبه نسبی دارد چرا که مردم برای برخی از اقدامات دولتها مشروعیت نائلند و برای بعضی دیگر، نه. بعلاوه در مورد آنچه بنظرشان مشروع است هم نظیده نیستند، مفهوم مشروعیت ممکنست در مورد بخش ویژه ای از جامعه بکار

● **نئومارکسیست‌ها** معتقدند فرسایش و از بین رفتن مشروعیت در بلندمدت وقوع خواهد یافت زیرا رهبران دولتهای سرمایه‌داری نخواهند توانست از فاش شدن این موضوع جلوگیری کنند که نهادهای دموکراتیک حمله‌ای برای پنهان کردن تضادهای سرمایه‌داری پیشرفته می‌باشد.

● **فاشیست‌ها** استدلال می‌کردند که هویت ذاتی ملت در اثر لیبرالیسم، دموکراسی و سوسیالیسم لطمه دیده است. اعاده ملت به خلوص و افتخارات پیشین فقط با رستاخیزی ممکن است که ناخالصی‌های لیبرالیسم، سوسیالیسم، دموکراسی را بزدايد.

ضعف رژیم‌های فوق‌الذکر به جنگ‌های خیابانی مبادرت کنند. در طی این جریان رژیم‌ها بیشتر تضعیف شدند اما اساساً فقدان مشروعیت که ناشی از قدرت ناسیونالیسم افراطی بود دموکراسی را در معرض مخاطره قرار داد. فاشیست‌ها استدلال می‌کردند که هویت ذاتی ملت در اثر لیبرالیسم، دموکراسی و در حال حاضر سوسیالیسم لطمه دیده است. اعاده ملت به خلوص و افتخارات پیشین فقط با رستاخیزی ممکن است که ناخالصی‌های لیبرالیسم، سوسیالیسم، دموکراسی را بزدايد. به این ترتیب ملت در قالب‌های ضددموکراتیک تعریف می‌شد. در چنین شرایطی دموکراسی می‌بایست ناقص باشد. در فرانسه سنت‌های چپ و راست، این ملت را با دو فرهنگ سیاسی متفاوت در ذهن مجسم می‌کند. جناح راست سنتی فرانسه هرگز جمهوری‌های سوم و چهارم را مشروع نشناخت و این دو جمهوری بعلت بی‌اعتقادی جناح راست در معرض تعرض بودند. در جمهوری پنجم که گلیست‌های میانه روی راست‌گرا سنت جمهوری پذیرفتند و امکان روی کار آمدن کمونیست‌ها تضعیف گردید، تنها فاشیست‌ها راست‌گرا بودند که می‌توانستند مشروعیت رژیم را نفی کنند.

صلاحت و کارائی، مشروعیت روش‌های دموکراتیک و مسئولیتی را بر اساس اصول دموکراسی انتخاب گردیده‌اند تقویت می‌کند. هر چند ممکن است شهروندان بطور دسته‌جمعی تفکر و عمل کنند اما در حقیقت برای خود آندیشیدن و اقدام کرده‌اند. مارکسیست‌ها دموکراسی را اساساً بی‌ثبات تلقی می‌کنند زیرا بنظر آنها دموکراسی پوششی برای تصمیم‌گیری بر اساس اسامی سرمایه‌داری است. نئومارکسیست‌ها مفهوم مشروعیت را از «ویر» الهام گرفته‌اند و معتقدند فرسایش و از بین رفتن مشروعیت در بلندمدت وقوع خواهد یافت، زیرا رهبران دولتهای سرمایه‌داری نخواهند توانست از فاش شدن این موضوع جلوگیری کنند که نهادهای دموکراتیک حمله‌ای برای پنهان کردن تضادهای سرمایه‌داری پیشرفته می‌باشد.

«ساموئل بریتان» استدلال می‌کند که در رقابت‌های انتخاباتی تالیفات وجود دارد که سیاستمداران را مجبور می‌کند در حراج سیاسی شرکت کنند برای بدست آوردن آراء و عده‌هائی بدهند که انجام آن برای اقتصاد ناچهار خواهد بود. طمع، حسد و بی‌اطلاعی رأی‌دهندگان از امور اقتصادی سبب می‌شود که به گونه‌ای غیر مسئولانه اثری را که این قبیل اقدامات بر استقرار و حاکمیت دموکراسی دارد نادیده بگیرند. همچنین غیر مسئول بودن سیاستمداران اینست که پیروزی انتخاباتی و قدرت را بر وظیفه‌شان برای مقاومت در فشارها و خودداری از برانگیختن توقعات غیر واقع‌بینانه مقدم می‌دارند. مادی‌گرایی افراطی همچنین سبب بی‌تفاوتی نسبت به دموکراسی شده است. رأی‌دهندگان طماع و غیرمسئول میزایائی را که به عنوان رشوه به آنها داده می‌شود بدون در نظر گرفتن عواقب آن می‌پذیرند. به این ترتیب به نظر برخی نویسندگان مشروعیت دموکراسی به علت شکست‌های اقتصادی که تا اندازه‌ای ناشی از بی‌مسئولیتی بوده کاهش یافته است.

نئومارکسیست‌ها معتقدند که رفاه و دموکراسی ابزارهائی برای مشروعیت بخشیدن به کاپیتالیسم است لذا هرگاه کاپیتالیسم سقوط کند، دموکراسی نیز سرنگون خواهد شد.

اما بطور کلی، با آنکه میزان رونق اقتصادی مسلماً عامل مهمی در تشخیص این امر است که آیا مردم بدولت رأی خواهند داد یا خیر، تلقی کردن رأی‌دهندگان بعنوان افرادی مادی‌گرا غیر واقع‌بینانه است. هر چند در رابطه بین دولت و مردم حالت بنده و بستان وجود دارد اما معمولاً شهروندان به این دلیل که دولت بر درآمدشان مالیات وضع کرده و یا آنها را وام به انجام خدمت نظام‌وظیفه می‌سازد از مشروع شناختن دولت خودداری نمی‌ورزند.

بیشتر نگرانی‌ها در مورد حفظ دموکراسی بدون شک از برداشته‌های مادی امیز در مورد انعطاف‌ناپذیری شهروندان ناشی می‌شود. این احتمال که آنها آثار و پوی‌آمدهای دموکراسی را درک نمی‌کنند به آن معنی نیست که در برابر تملیلات استبدادی مقاومت نخواهند کرد.

وسعی از مردم که در جریان امور سیاسی نیستند نخواهند توانست نظرات و مواضع اساسی خود را مشخص کنند و فقط طبقه سیاسی می‌توانند جهت‌گیری‌های سیاسی و عقایدشان را به گونه‌ای روشن و صریح ابراز دارند. در نتیجه تقریباً پیش‌بینی واکتس شهروندان یک دموکراسی با سابقه هنگام روبرو شدن با بحرانی که با بقای دموکراسی سروکار دارد غیر ممکن خواهد بود.

شاید بهترین استعاره برای توضیح مشروعیت از «رابرت دال» باشد. به تعبیر وی مشروعیت مانند مخزنی است که سطح آب آن با زیاد شدن حمایت شهروندان بالا می‌آید و با کاهش پشتیبانی آنها پائین رفته و فروکش می‌کند. حجم این مخازن در کشورهای مختلف متفاوت است، اما تمام آنها می‌توانند تخلیه شوند. با این دید، مشروعیت چیزی جز «حمایت» مردم از حکومت نیست. «بریان بری» در واقع این دو واژه را مترادف می‌داند، زیرا اعتقاد دارد که بقای یک رژیم دموکراسی عمدتاً بسته به صلاحیت و نیز بخت پاری آنست. بنظر او ارزش‌ها نقش ناچیزی در این میان دارند. بهرحال مشروعیت باید تأمین‌کننده پشتیبانی برای یک رژیم باشد.

نکته جالب چگونگی تحلیل رفتن و زائل شدن مشروعیت است. در این باره نظرات مختلفی پیرامون نحوه فرسایش مشروعیت در دموکراسی‌های معاصر ارائه شده است. هر چند ابتداء باید این مسئله روشن شود که چرا در ایتالیای قبل از حکومت فاشیست‌ها، اولین جمهوری اطریش و جمهوری وایمار، دموکراسی از مشروعیت بسیار اندکی برخوردار بوده است. در این سه مورد، دموکراسی بهیچ وجه به عنوان یک رژیم سیاسی پذیرفته نشده بود. در هر سه مورد عواملی وجود داشت که برای ملت زیان آور بود. در ایتالیا ضربه ناشی از جنگ جهانی اول و موافقت نامه‌های بعد از جنگ که ایتالیا از آنها ناخوشنود بود با سیاست‌های مشترک «جیولیتی» و «لیبرال‌ها» یعنی دو حزب حاکم وقت توأم گردید.

سرانجام «جیولیتی» فاشیست‌ها را به سوسیالیست‌ها ترجیح داد و با آنها ائتلاف کرد. بطوریکه «فارتی» می‌گوید لیبرال‌ها مایل نبودند که از لیبرالیسم به سوی دموکراسی حرکت کنند، در عین حال سوسیالیست‌ها، سوسیالیسم را مقدم بر حفظ دموکراسی می‌دانستند. دموکراسی یادآور شکست ایتالیا و ناکامی‌های بعد از جنگ بود لذا وقتی موسولینی دموکراسی را مورد حمله قرار داد کسی نبود که در مقام دفاع از آن برآید. نه کلیسای کاتولیک، نه تعداد کافی از شهروندان و نه سیاستمداران برای دموکراسی مشروعیتی قابل‌تشدند. اطریش حتی نمونه بارزتری از قلت مشروعیت رژیم است. بطوریکه «والتر سایمون» می‌نویسد اولین جمهوری اطریش تنها دولتی در تاریخ است که برخلاف تملیلات آشکار مردم و رهبرانشان توسط قدرت‌های خارجی تحمیل و روی کار آورده شد. در نتیجه سیستم دموکراسی در اطریش از همان بدو امر، مشروعیت چندانی نداشت درحقیقت مسئله اساسی هویت بود؛ نهضت ناسیونالیستی مقتدر آلمانی از قبول اینکه جمهوری نوپای اتریش ممکنست آینده‌ای داشته باشد، امتناع می‌نمود. سوسیالیست‌ها که به شدت تحت تأثیر «مارکسیسم اطریشی» قرار داشتند، دست آوردهای سوسیالیسم را مقدم بر دموکراسی دانسته و حاضر به همکاری با محافظه‌کاران میانه‌رو نبودند. نه تنها هیچ یک از طرفین ایمانی به رعایت مقررات نداشتند، بلکه این اطمینان نیز وجود نداشت که دولت اطریش چهارچوب مناسبی باشد که بتوان در محدوده آن اقداماتی بعمل آورد. در نتیجه در سال ۱۹۳۸ دولت اتریش در آلمان ادغام گردید. در آلمان نیز جمهوری وایمار در وضعی نامساعد بود. احزاب «ائتلاف وایمار» یعنی احزابی که وزرای کابینه ائتلافی از میان آنها برگزیده می‌شدند به قرارداد ورسای منتسب بودند لذا عوامل ناسیونالیست در نیروهای مسلح، مأموران کشوری، اشراف و طبقه متوسط به آنها به دیده تردید می‌نگریستند. نازی‌ها دموکراسی را مترادف با خفت و خواری می‌دانستند. با ظهور آنها بر عرصه قدرت جناح راست میانه‌رو نسبت به دموکراسی بی‌اعتقاد گردید. حزب مقتدر کمونیستی همیشه در انتظار یک انقلاب پرولتاریائی به سر میبرد و اعتبار سوسیالیست‌ها به علت همکاری با دولت لطمه دیده بود. در چنین شرایطی مشروعیت دموکراسی در حد پائینی قرار داشت. باین ترتیب رژیم‌های این سه کشور مورد حمایت مردم نبودند. احزاب تندرو می‌توانستند نیروهای ویژه شبه نظامی تشکیل داده و به علت